

■ **علیرضا محمدی**

شهید هاشم کلهر را شاید خیلی‌ها نشناسند.

خیلی‌های دیگر هم شاید بشناسند! این شهید و روحیاتش از همان مواردی است که آدم ناچار می‌شود بگوید: «چرا نباید همه او را بشناسند!» آخر هاشم و شجاعت

و اخلاص و سادگی منحصر به فردش حالا حالاها جای حرف دارد. جادارد بیشتر از او بشنوی و بیشتر بنویسی تا دیگران هم بیشتر بخوانند و بیشتر بدانند. شهید کلهر را از سه یا چهار سال پیش و در گفت و گوی کوتاهی که با پسرادر بزرگ‌ترش داشتیم می‌شناختم. شجاعت این شهید بی‌نظیر بود. یک پچه جنوب شهری بی‌شلیله و پیله و رک و راست که انگار زاده شده بود برای بالندگی در دهه ۶۰ و حماسه آفرینی در جبهه‌های دفاع مقدس. فردای روزی که با هاشم کلهر آشنا شدم، جاذبه‌ای من و یکی از دوستانم را به مزارش در بهشت زهرا کشاند. گذشت تا اینکه همین چند وقت پیش کتاب «سر سپرده» که زندگینامه این شهید است و توسط انتشارات ۲۷ بعثت منتشر شده، به دستم رسید. حالا زندگی او مفصل تر از قبل پیش رویم بود. شهیدی که اگر هر جای دیگر دنیا بود، تنها به دلیل شجاعت‌هایش، مجسمه‌اش را در بهترین میدان شهرهایشان نصب می‌کردند.

■ **انفجار نارنجک**

در کتاب سرسپرده با زندگی مردی آشنا می‌شویم که برای نجات جان هم‌زمانش، یک نارنجک در حال انفجار را بین دو دستش می‌فشارد و دست‌هایش را بیسن پایاهش می‌گذارد. بعد چند ثانیه طولانی را در خلأ می‌شمارد تا نارنجک بین هیکل چمپانزه‌دهاش منفجر شود. حاصل این فرایند درناک به چنین سرنوشتی ختم می‌شود: «هاشم از موج انفجار چرخ‌ی در فضا زد و چند متر به هوا پر تابه شد. در اثر برق انفجار چشمانش جایی را نمی‌دید. با همان وضعیت روی دو زانو ایستاد و گفت: کسی که چیزیش نشده؟ صورتش بدجوری سیاه و کبود شده بود. افتاد روی زمین و از نوک انگشت تا سرش خون فواره زد. انگار هاشم روی فرشی از خون افتاده بود... دکتر شرح حال مجروح را این طور نوشت: اصابت ترکش به قفسه صدری سینه، ترکیدگی ماهیچه‌ی راست؛ شکستگی بازوی دست چپ، قطع دست راست از مچ؛ از دست چپ هم فقط دو انگشت برای بیمار مانده؛ اصابت ترکش به تمام نقاط بدن از کف پا تا صورت، جراحات عدیده؛ ناحیه داخل شکم و...»

چنین اتفاقی که اگر برای هر کسی بیفتد یک فاجعه به شمار می‌رود، تابستان سال ۶۲ برای هاشم کلهر افتاد. روز دانه او مشغول آموزش کار با نارنجک برای نیروها بود که یک بسیجی ناوارد ضامن نارنجکی را بی‌هوا می‌کشد و هاشم آن را از او می‌گیرد. بعد برای اینکه کسی آسیب نبیند، آن را توی دست‌هایش می‌گیرد و...

انفجار هیکلش را فرو می‌ریزد.

هاشم را به بیمارستان منتقل می‌کنند و چند وقت بعد در حالی که از ۱۰ انگشت هر دو دستش فقط دو انگشت پیروزی برای یکی از آنها باقی مانده بود، به منطقه بر می‌گردد. قاعدا تا باید روحیه‌اش ویران شده باشد، اما تا دوستانش را می‌بیند بدون اینکه اخم کند، دستش را به نشانه پیروزی بالا می‌آورد و پای شوخی و مزاح را باز می‌کند!

■ **تصاویر فراموش ناشدنی**

در سرسپرده چند تصویر از هاشم کلهر توی ذهن آدم خوش جا می‌کند. یکبار که از واحد اطلاعات – عملیات لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) به گردان مالک منتقل می‌شود، با شکل و شمایل عجیبی پشت دژبانی مقر قلعه ظاهر می‌شود: «هاشم با شلوار کردی و یک

پیراهن خاکی و یک جفت دمپایی پلاستیکی که به پا کرده بود، به دژبانی اردوگاه رسید.» چون هیچ مدرکی در دست نداشت، دژبان فکرش را هم نمی‌کرد که این رزمده دمپایی به پاقرار است فرمانده یکی از گروهان‌های گردان مالک شود. پس همان دم دژبانی متوقفش می‌کند. اما کمی بعد از کادر گردان می‌آیند و با عزت و احترام هاشم کلهر را به داخل اردوگاه می‌برند.

بار دیگر نیز هاشم را می‌بینیم که قبضه آری‌چی را به دست گرفته و مثل عصا از آن استفاده می‌کند. او که در اثنای عملیات رمضان گلوله‌ای به پایش خورده بود حاضر نمی‌شود منطقه را ترک کند. آن قدر با عصای آری‌چی نامش راه می‌رود و به عملیات ادامه می‌دهد تا اینکه بعد از عملیات وقتی به بیمارستان منتقل می‌شود، پای گلوله خورده‌اش برای همیشه از آن دیگری کوتاه‌تر می‌شود.

■ **بیگیری پر از زخم**

هاشم کلهر خدای مجروحیت‌ها بود! یعنی نمی‌شد تهور او را داشت و صحیح و سالم ماند. غیر از مجروحیت با انفجار نارنجک و لنگه پایی که در رمضان کوتاه شد، او پیشتر یکبار از ناحیه سر و یکبار هم از ناحیه ستون فقرات مجروح شده بود. روز مجروحیت از ستون فقراتش هم‌رزش منوچهر خداداد را که پایش روی مین رفته بود کول می‌گیرد و به عقب می‌برد. دکتر وقتی منوچهر را می‌بیند، می‌پرسد «تو که پات روی مین رفته چرا سینه‌ات خونی شده؟ منوچهر تازه می‌فهمد زخم‌های پشت هاشم، سینه‌اش را خونی کرده است.»

مجروحیت‌های هاشم کلهر مثل مشکل خودش عجیب و منحصر به فرد هستند. جراحاتی که شاید هر کدامشان برای یک نفر رخ می‌دادند برای همیشه او را از جبهه دور می‌کردند. یکبار هم‌راه مهدی خندان به سوی دشمن پیشروی می‌کنند، عراقی‌ها از اینکه دو ایرانی با لباس سپاه آن قدر به آنها نزدیک شده‌اند تسلیم می‌شوند. اما تک‌تیرانداز بعی‌ها، هاشم را از دور نشانه می‌گیرد و تا هاشم از جایش بلند



گذری بر زندگی شهید هاشم کلهر با نگاهی به کتاب «سرسپرده»

همه باید او را بشناسند

می‌شود، تیر قناصه درست به صورت و فک و

دهانش می‌خورد؛ «هاشم غافلگیر شد. نفهمید چه اتفاقی افتاد، فقط ناخواسته چیزی را قورت داد. شدت ضربه به حدی بود که در جا چند تا از دندان‌هایش را بلعید. بقیه‌ها که دهانش بیرون ریخت. ۲۰ دندان هاشم همان جا ریخت. فک ثابت و متحرکش هم در جا متلاشی شد.»

■ **شجاعت بی‌نظیر**

شجاعت و تهور بی‌نظیر بخش جدایی‌ناپذیر زندگی هاشم کلهر است. با خواندن کتاب زندگینامه‌اش گاه آدم احساس می‌کند واقعاً چنین کسی وجود داشته است. تصور کنید

د

یک همچون شجاعتی از دل بزرگی نشئت می‌گرفت. هاشم کلهر فقط یک نیروی رزمی نبود. به وقتش اخلاص و عرفان داشت. اما به شیوه خودش، یک تانک‌های با ابراهیم حسامی که او هم یک یا پیش از زیر لگن قطع شده بود، به انتهای یادگان دو کوهه می‌رفتند و آنجا خلوت می‌کردند. حرف‌های عارفانه می‌زدند و شعرهای عارفانه می‌خواندند



حرکاتی انجام دهد که از یک فرد عادی بعید بود. یکبار که وانت نیروها در حال حرکت بود، ناگهان شیشوی به داخل وانت می‌پرد! «بچه‌ها ناهارشان را می‌خورند که کسی خودش را پرت کرد توی ماشین. همه ترسیدند. فکر کردند توی کمین ضد انقلاب افتاده‌اند. هاشم بود. پریده بود توی ماشین در حال حرکت. با تعارف بچه‌ها چند لقمه از ناهارشان خورد و خوش و بشی کرد. دوباره از ماشین پایین پرید و رفت سراغ ماشین بعدی. صدای خنده و احوال‌پرسی‌اش از ماشین بغلی می‌آمد. آن روز هاشم به همه ماشین‌ها (با همین روش و در حال حرکت) سر زد. بچه‌ها مانده بودند عجب دست‌های ورزیده و قدرت بدنی بالایی دارد.»

شهید کلهر به جهت سر پنجه‌های فوق‌العاده قوی‌اش به بوکسور سیاهپوست امریکایی ملقب شده بود. گاهی مشتش را جلوی بقیه می‌گرفت و مردم می‌خواست که انگشت‌هایش را از هم باز کنند (که البته هیچ کسی توان این کار را نداشت) یا مشتش را روی زمین می‌گذاشت و یک نفر با تمام وزنش روی مشتش می‌رفت و امکان نداشت پنجه‌اش باز شود: «فرمانده یکی از گروهان‌ها، قاسم مشکینی بود. یک چشمش را در جنگ از دست داده بود. یک روز پشت وانت نشست و رانندگی کرد. هاشم با همان سرعت بالای ماشین، از پنجره سمت شاگرد رفت بیرون، از جلوی کاپوت راننده دور زد و از پنجره باز طرف دیگر وارد کابین شد. رو کرد به قاسم مشکینی: داش قاسم حواست رو جمع کن، من هیچ ترسی نداریم که با سرعت میری و میای!»

■ **یک جفت کتانی**

یک همچون شجاعتی از دل بزرگی نشئت می‌گرفت. هاشم کلهر فقط یک نیروی رزمی نبود. به وقتش اخلاص و عرفان داشت. اما به شیوه خودش، یک قکت‌هایی با ابراهیم حسامی که او هم یک پایش از زیر لگن قطع شده بود، به انتهای یادگان دو کوهه می‌رفتند و آنجا خلوت می‌کردند. حرف‌های عارفانه می‌زدند و شعرهای عارفانه می‌خواندند. «هاشم کلهر به شعرهای خواجه عبدالله انصاری و پروین اعتصامی علاقه داشت. تا نزدیکی‌های صبح همان جا بودند. نماز صبحشان را می‌خواندند می‌آمدند در جمع بچه‌های دیگر. بچه‌ها می‌گفتند هر کدام از این دو نفر شهید شود آن دیگری دق خواهد کرد.»

یک زمان دیگر هم وقتی که پشت جبهه بود در دعای کامل شرکت می‌کرد. مردم خیلی ضجه می‌زدند. هاشم به دوستش گفته بود: «اینجا چرا این قدر ضجه می‌زنن! گناه نکردن که خیلی راحت‌تره!»

شهید کلهر به همراه ابراهیم حسامی با هم شهید می‌شوند تا یکی از نبود دیگری دق نکنند. عملیات خیبر بیهانه‌ای نبود که آنها را از زمین بکند. آن موقع هاشم معاون گردان مقداد بود. قیل از عملیات علی جزمانی و صیبتنامه‌اش را به آنها می‌دهد و می‌گوید: «داداشای من، قریون درستتون. اگه بلایی سرم اومد این رو به دست خون‌آدم‌ام برسونید.» علی جزمانی فکر می‌کرد ابراهیم و هاشم با این وضعیت دست و پا زیاد جلو نمی‌روند و احتمال شهید شدنشان کم است، اما هاشم و ابراهیم نگاه معنی‌داری به او می‌کنند و ابراهیم می‌گوید: «دش‌اش علی دمت گرم. از تو انتظار نداشتم. خدا خیلی مرده، ای‌شالا ما رو هم همراه شما شهید می‌کنه.»

ششم اسفند ماه ۱۳۶۲ در سه راهی جعفر یک راکت از جنگنده‌های دشمن کنار هاشم کلهر و ابراهیم حسامی و چند نفر دیگر اصابت می‌کند. فاضل ترک‌زبان وقتی خودش را از زیر آوار بیرون می‌کشد، می‌بیند که دو پای هاشم نصفه و نیمه از زیر خاک بیرون زده است. خوشحال می‌شود. اما از هاشم فقط همان دو پا تا مانده بود و یک جفت کتانی سبز رزم...

یادکرد

۲۲ مرداد سالروز شهادت ۲ رزمنده از سپاه و ارتش در مناطقی مختلف

شهادت برای هدفی مشترک

جهان هستی گشود. پرویز، پدرش عیسی را در دوره نوزادی از دست داد و در سایه ناپدری مهربانی پرورش یافت. پرویز، او نخستن علم را از سن هفت سالگی آغاز کرد و تحصیلاتش را تا پایان سال چهارم دبستان ادامه داد و بنا به دلایلی، ترک تحصیل کرد. ناپدری شهید با بیان خاطره‌ای درباره اعزام پرویز به جبهه بیان می‌کند: «از سینه‌زنی عاشورا که برگشت، به محل کار من آمد. چند نفر از دوستانش هم بودند. یک ساعت نشده بود که کار چند روز را انجام دادند. همه دری صحبت می‌کردند. دوستش می‌گفت: «ستاد ثبت‌نام به‌خاطر سمنان ما را ثبت‌نام نکردند.» پرویز، حبه قندی در دهان گذاشت: «ولی من ثبت‌نام کردم.» می‌دانستم که از دوستانش یکی دو سال بزرگ‌تر است. ششی را که پرویز گفته بود: «می‌خواهم بروم.» و نگاه مادرش بارانی شده بود، به‌خاطر آوردم. گفتم: «ترواسن و سالت هنوز خیلی کم است همین جابمان. مادر ت نگران است.» سرش را پایین انداخته بود تا چشم‌های نمناکم را نبیند: «فاجان چطور می‌توانم بمانم؟ وقتی همسن و سال هایم می‌روند هستند، من هم می‌روم.» چهره خردشالش را به‌خاطر آوردم. تازه پدرش را از دست داده بود و من سرپرستی او و مادرش را به عهده گرفته بودم. به برادرهای ناتنی‌اش

■ **مهران شکاریان**

سردار شهید مهران شکاریان جانشین گردان عاشورا لشکر ۲۵ کرپلا از همان دوران نوجوانی به آداب مذهبی علاقه‌مند بود و در جریان انقلاب با حضور در تظاهرات و راهپیمایی‌های انقلابی در کنار دیگر جوانان نقش مؤثری در مبارزه با رژیم شاهنشاهی ایفا کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، حضور مستمری در جلسات بسیج داشت و حضور در این جلسات تأثیر زیادی بر آگاهی‌بخشی و بلوغ فکری‌اش دارد. شکاریان که از ابتدای جنگ تحمیلی خود را به سنگرهای دفاع رسانده بود در سال ۱۳۶۲ وارد سپاه شد و با توجه به شایستگی‌هایش به سمت معاون گردان



که پسرهای خودم بودند، نگاه کرد: «آقا به کمک احتیاج داره، به او کمک کنید.» همه مهم‌تر هوش سرشار در نحوه طراحی عملیات‌ها از او فرماندهی کم‌نظیر ساخته بود. این فرمانده دلاور سرانجام در ۲۲مرداد ۱۳۶۶ در خط پادفندی فاو در اثر برخورد ترکش به سرش به خیل شهیدای راه خدا پیوست و پیکرش را در آرامگاه گله محله بابل به خاک سپردند.

شهید شکار یان در بخشی از وصیتنامه‌اش به زیبایی هر چه تمام‌تر می‌نویسد: «تو که برای خدا در میدان نبرد می‌رود ترسی در دل ندارد و شهید شدن در راه خدا هیچ هراسی ندارد. ای برادران نکند در رختخواب ذلت و دورتر می‌شود...»

شهید ابوطالبی در پی تهاجم گسترده و ناچوانمرانه رژیم بعثی عراق به مرزهای جمهوری اسلامی ایران و آغاز جنگ تحمیلی، به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافت. پرویز بارها عازم مناطق جنگی شد

و رشادات‌ها از خود نشان داد. ابوطالبی، سرانجام بعد از حضوری مرانه در تاریخ

بیست و دوم مردامه‌ام سال ۱۳۶۶ هجری

شمسی در منطقه سر‌دشت – در سن ۱۹

سالگی – به فیض عظمای شهادت نائل آمد

و به صف عاشوراییان تاریخ ملحق شد.

نائل آمد. روحیه بسیار بالا، شجاعت و از همه مهم‌تر هوش سرشار در نحوه طراحی عملیات‌ها از او فرماندهی کم‌نظیر ساخته بود. این فرمانده دلاور سرانجام در ۲۲مرداد ۱۳۶۶ در خط پادفندی فاو در اثر برخورد ترکش به سرش به خیل شهیدای راه خدا پیوست و پیکرش را در آرامگاه گله محله بابل به خاک سپردند.

شهید شکار یان در بخشی از وصیتنامه‌اش به زیبایی هر چه تمام‌تر می‌نویسد: «تو که برای خدا در میدان نبرد می‌رود ترسی در دل ندارد و شهید شدن در راه خدا هیچ هراسی ندارد. ای برادران نکند در رختخواب ذلت و دورتر می‌شود...»

شهید ابوطالبی در پی تهاجم گسترده و ناچوانمرانه رژیم بعثی عراق به مرزهای جمهوری اسلامی ایران و آغاز جنگ تحمیلی، به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شتافت. پرویز بارها عازم مناطق جنگی شد

و رشادات‌ها از خود نشان داد. ابوطالبی، سرانجام بعد از حضوری شهادت نائل آمد

و به صف عاشوراییان تاریخ ملحق شد.

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه در سه فقط یک بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۵۱۶۰

۱	۷	۸	۵	۶	۳	۲	۹	۴	۱
۸	۶	۷	۳	۵	۱	۲	۹	۴	۸
۳	۵	۶	۱	۲	۸	۷	۴	۹	۳
۲	۹	۴	۸	۵	۶	۳	۱	۷	۲
۹	۳	۲	۱	۴	۷	۵	۸	۶	۳
۷	۴	۱	۹	۳	۲	۸	۵	۶	۷
۵	۸	۳	۶	۷	۲	۹	۴	۱	۵
۴	۱	۲	۹	۷	۵	۳	۸	۶	۴
۶	۸	۳	۷	۲	۹	۴	۵	۱	۶
۸	۳	۷	۲	۹	۴	۵	۱	۶	۸
۳	۵	۶	۱	۲	۸	۷	۴	۹	۳
۲	۹	۴	۸	۵	۶	۳	۱	۷	۲
۹	۳	۲	۱	۴	۷	۵	۸	۶	۳
۷	۴	۱	۹	۳	۲	۸	۵	۶	۷
۵	۸	۳	۶	۷	۲	۹	۴	۱	۵
۴	۱	۲	۹	۷	۵	۳	۸	۶	۴
۶	۸	۳	۷	۲	۹	۴	۵	۱	۶
۸	۳	۷	۲	۹	۴	۵	۱	۶	۸
۳	۵	۶	۱	۲	۸	۷	۴	۹	۳
۲	۹	۴	۸	۵	۶	۳	۱	۷	۲
۹	۳	۲	۱	۴	۷	۵	۸	۶	۳
۷	۴	۱	۹	۳	۲	۸	۵	۶	۷
۵	۸	۳	۶	۷	۲	۹	۴	۱	۵
۴	۱	۲	۹	۷	۵	۳	۸	۶	۴
۶	۸	۳	۷	۲	۹	۴	۵	۱	۶
۸	۳	۷	۲	۹	۴	۵	۱	۶	۸
۳	۵								